

استعاره‌های بیدل در شعر سبک عراقی

دکتر محمد رضا کریمی

در سبک عراقی واژه‌هایی به‌خصوص و تصاویر و تشبیهات و استعاره‌هایی جاافتاده، سنگ بناهای شعرند و در معماری سنتی شعر عراقی از همان‌ها استفاده می‌شود. این سنگ بناها در طول سالیان چنان صیقل خورده که بهره‌گیری از آن‌ها کلام هر شاعری را یک‌دست می‌کند و از طرفی از آن تصاویر محدود و مشخص، استعاره‌هایی به وجود آمده که کارکردی مشخص دارند. به عنوان مثال در سبک عراقی برای پدیده‌هایی همچون اشک، چشم و گل استعاره‌هایی انگشت‌شمار وجود دارد اما در سبک هندی، که انقلابی در صور خیال و ترکیب‌های شعری است، واژه‌های شعری و استعاره‌ها چنان که در سبک عراقی دیده می‌شود، مشخص و خاص نیستند. تقریباً هر واژه‌ای می‌تواند برای انتقال معنی و احساس در شعر آورده شود و به همین ترتیب هر تشبیه و استعاره‌ای مجاز است به انقلاب شعر کمک کند. در شعر بیدل که اوج تصویرپردازی و تخیل سبک هندی است، تصاویر نامحدودند اما با توجه به نگاه استعاری بیدل که هر چیزی را به شکل ذهنیت خود درمی‌آورد، تصاویر و استعاره‌های مختلف روی در جهتی خاص می‌گذارند. در واقع نگاه بیدل، اشیاء و مفاهیم را به همسویی و همسانی فرامی‌خواند. می‌توان چند نمونه اصلی از این هم‌سویی و همسانی‌ها را در گزاره‌های زیر بیان کرد:

گزاره الف: جهان و پدیده‌هایش همگی شکوفا می‌شوند و گل می‌کنند.
گزاره ب: جهان و پدیده‌هایش همگی در حرکت خود به عجز و یأس و در نتیجه به حیرت و بی‌کاری می‌رسند.
گزاره ج: جهان و پدیده‌هایش همگی برای رهایی (رسیدن به آرامش) وحشت‌زده می‌روند.

گزاره الف «تولد»، گزاره ب «زندگی» و گزاره ج «مرگ» اشیاء را مورد نظر دارد. حال گزاره‌های بالا را کمی گسترش می‌دهیم:
گزاره الف (تولد): تولد با نام‌ها و ترکیباتی همچون شکوفا شدن، چمن‌آرایی، گل کردن، دمیدن، رنگ، شوخی (بیدایی)، نمود، جلوه کردن، لباس پوشیدن و... همراه با تصاویر گوناگون در شعر بیدل خودنمایی می‌کند. در کنار تصاویر گوناگون تولد (دمیدن و ...) همواره «عرق و عرق کردن» دیده می‌شود که

در سبک عراقی، که انقلابی در صور خیال و ترکیب‌های شعری است، واژه‌های شعری و استعاره‌ها چنان که در سبک عراقی دیده می‌شود، مشخص و خاص نیستند.





بیانگر خجالت و شرمساری حاصل از دمیدن است. زیرا در جایی که «لو» هست، نمود ذره‌ها مایه خجالت آن‌هاست. پس همه اشیا در نمود خویش غرق عرق‌اند:
عرق گل کرده‌ام از شرم هستی
مرا از چشم شبنم آفرینند

(۲۲/۸۲۹/۱)

آب باید شدن از خجلت اظهار آخر
عرقی هست گره در نظر ژاله ما

(۸/۴۰۲/۱)

به این دو روزه نمودی که در جهان داریم
نشان ما عرق شرم و نام من ننگ است

(۱۵/۶۳۶/۱)

صورت دل بسته‌ایم از شرم باید آب شد
هیچ تدبیری حریف انفعال ژاله نیست

(۱۵/۶۴۹/۱)

کمال از خجلت عرض تعیین آب می‌گردد
خوشا گنجی که در ویرانه دارد خاک‌بازی‌ها

(۶/۳۷۷/۱)

هر سو چمن آرایی نازی‌ست در این باغ
آیین به این رنگ گل افشان که شکسته است؟

(۱۸/۶۳۲/۱)

داغم از اوج و حضیض دستگاه انفعال
بر فلک هم یک عرق‌وار اخترم گل کرد و ریخت

(۸/۶۴۱/۱)

پُرناکس از این مزرعه یاس دمیدیم

(۶/۳۸۵/۱)

پُرمنفعل دمید حبابم در این محیط
جیبم سری نداشت که باید برون کشید

(۸/۷۹۶/۱)

در این گلشن نقابی نیست غیر از شرم پیدایی
به عریانی همان جوش عرق پوشید شبنم را

(۵/۴۰۱/۱)

آیین به بر غافل از آن جلوه دمیدیم

(۸/۴۸۲/۱)

ندمید یک گل از این چمن که ندید عبرت دل شکن
توأم گل دمیده‌ایم، دامن صبح چیده‌ایم

(۳/۷۷۱/۱)

در چمنی که رنگ ماست بوی وفا که می‌برد؟

(۲۱/۷۸۶/۱)

دمیده است چو نرگس در این تماشاگاه
هزار چشم و یکی را نصیب دیدن نیست

(۴/۷۲۷/۱)

زین قلمرو چون سحر پیش از دمیدن رفته‌ایم

(۷/۵۶۱/۱)



گزاره «ب» (زندگی): زندگی با نام‌ها و ترکیباتی همچون ابله یا (نماد سعی بسیار و نرسیدن)، ندامت، بی‌کاری، از پانثستن، نقش با (نماد عجز)، موج گوهر (نماد سکون و عجز)، برق و شرار (نماد کم‌فرستی عمر)، واماندن، آینگی و آینه‌گری (نماد حیرت)، نظاره (نماد انتظار و حیرانی) و... با تصاویر متنوع در شعر بیدل نمود می‌یابد. موضوع اصلی در این مورد عجز، یأس، حیرانی و بی‌کاری است. زیرا هدف همه اشیا از زندگی رسیدن به «لو» است و او مطلب نایاب، عنقای بی‌نشان، بی‌رنگ مطلق و... است. در این راه، طلب و سعی نارساست و رسیدن محال است و از طرفی فرصتی برای ماندن، یا دگرگونی و شدن نیست، عمر شوری است که پیش از نمایان شدن پایان می‌پذیرد. فرصت یا زمان عمر، کاغذ آتش زده است. در نتیجه همه دچار عجز و یأس و حیرت و بی‌کاری می‌شوند و در عمر کوتاه خود به انتظار مرگ می‌مانند:

بساط حیرت آینه دارم

جیبی عجز، فرش خانه ماست

(۲۲/۶۴۷/۱)

مانند نقش پا به گل عجز خفته‌ایم

بر ما هزار ابله، باران شکست و ریخت

(۱۰/۶۵۰/۱)

عجز هم بی‌طلبی نیست که چون ریگ روان

صد جرس در گره ابله پای من است

(۱۳/۶۵۵/۱)

عالمی شد بیدل! از سر گشتگی پامال یأس

تخم ما هم در خم این آسیا افتاده است

(۷/۶۵۶/۱)

بیدل! من و بی‌کاری و معشوق تراشی

جز شوق برهمن صنمی نیست در اینجا

(۱۰/۴۰۸/۱)

هر کس از قافله موج گهر آگه نیست

روش ابله پایان خیالت دگر است

(۱۱/۶۳۸/۱)

دارد غبار قافله نالمیدی ام

از پانثستی که ز عالم توان گذشت

(۱۱/۶۳۹/۱)

بیرون نتاخته‌ست از این عرصه هیچ کس

واماندنی‌ست اینکه تو گویی: فلان گذشت

(۱۸/۶۳۹/۱)

کوشش واماندگان هم ره به جایی می‌برد

سر به پای می‌توان چون ابله زد دید و رفت

(۲۰/۶۴۰/۱)

چون شمع ز بس رهبر ما عجز رسا بود
گر سر به هوا رفت همان ابله‌پا بود

(۸/۶۴۲/۱)

ای ندامت! مددی کز غم اسباب جهان
دست سودن هوسی دارد و پُر بی‌کار است

(۲۱/۶۴۴/۱)

ای تمنا! مکن از خجالت جولان آیم
عمرها شد چو گهر قطره من ابله پاست

(۹/۶۴۵/۱)

جاده و منزل در این وادی فریبی بیش نیست
هر کجا رفتیم، سعی نارسا افتاده بود

(۲۰/۶۲۶/۱)

سیرها در هوس آباد تمنا کردیم

منزل یأس ز هر راه‌گذر نزدیک است

(۱۴/۶۲۷/۱)

این دشت، زیارت‌کنده منظره کیست؟

تا ذره همان دیده امید به راه است

(۱۵/۶۳۳/۱)

داغ یأسم ناله را در حلقه حیرت نشانند

طوق قمری دام ره شد سرو موزون مرا

(۱۴/۳۶۰/۱)

همچو آینه تحیر سفرم

صاحب خانه‌ام و در به درم

(۱/۶۲۷/۲)

برق و شرار، محمل فرصت نمی‌کشد

عمری نداشتیم که بگویم چه سان گذشت

(۱۲/۶۳۹/۱)

از وحشت غبار شرز فرستم می‌رس

صبحی دمید و سر به گریبان پاره سوخت

(۳/۶۴۶/۱)

از شرر در آتش افتاده‌ست نعل کوهسار

سنگ هم اینجا مقیم خانه زین بوده است

(۳/۶۴۶/۱)

به فرصت نگاهی آخر است تحصیلم

برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا

(۱۲/۳۸۱/۱)

شرار کاغذم، از فرصت عیشم چه می‌پرسی؟

به رنگ رفته چشمک‌هاست گل‌های بهارم را

(۳/۳۷۶/۱)

زین دو شرر داغ دل، هستی ما عبرتی‌ست

کاغذ آتش زده محضر کم‌فرستی‌ست

(۷/۶۴۴/۱)

چون شرر کاغذ آتش زده

فرصت ما از نظر ما گذشت

(۱۲/۶۲۵/۱)

گزاره «ح» (مرگ): مرگ با نام‌ها و ترکیباتی همچون پرواز، بال‌افشانی، پر زدن، پرواز رنگ، شکست رنگ، خاکستر شدن، بی‌لباس شدن، گریبان‌چاکی، خزان، جنون کردن و... در شعر بیدل نمود می‌یابد. تصاویر اصلی مرگ با بن‌مایه‌های رمیدن، وحشت، ترکیدن حباب، بی‌لباس شدن، شکست رنگ، پرواز کردن، پرواز صبح و سحر، عریانی و... همراه است. جهان و پدیده‌های آن رو به مرگ دارند. وقتی رسیدن در کار نیست راهی جز مرگ باقی نمی‌ماند، پس باید جنون کرد و مجنون‌وار از خود گریخت، رنگ خود را شکست و در وحشتی همیشگی برای رهایی رمید و چون صبح و سحر به آسمان‌ها پرواز کرد. در دیوان بیدل گستره و بسامد تصاویر مرگ بیش از تولد و زندگی است:

ز نفی ما و من اثبات حق در گوش می‌آید
 نوای طرفه‌ای دارد شکست رنگ باطل‌ها
 (۵/۴۱۶/۱)

چو رنگ، عهده ناموس و وحشتیم به گردن
 ز خویش هر که برآید پری برآورد از ما
 (۵/۳۹۱/۱)

صبح جنون بهاریم، رسوای اعتباریم
 چاک قبای امکان پوشیده‌اند بر ما
 (۱۸/۳۸۴/۱)

موج رم می‌زند چه کوه و چه دشت
 چین گرفته‌ست طرف دامن‌ها
 (۲/۳۹۲/۱)

خنده ما چون گل از چاک گریبان است و بس
 نسخه‌ای از دفتر صنع سحر داریم ما
 (۹/۳۹۵/۱)

مشو غافل ز رمز هستی من
 شکست این حباب آغوش دریاست
 (۲۱/۶۴۷/۱)

خاکستر است شعله‌ام امروز و خوش‌دل
 یعنی رسانده‌ام به صبوری شتاب را
 (۲/۳۹۴/۱)

فسرده‌ایم به زندان عقل و چاره محال است
 جنون مگر که قیامت‌گری برآورد از ما
 (۹/۳۹۱/۱)

چگونه تخم شرارم به ریشه دل بتدد؟
 همان به عالم پرواز کشته‌اند مرا
 (۱۵/۳۸۱/۱)

جنون آنجا که می‌گردد دلیل وحشت دل‌ها
 به فریاد سپند از خود برون جسته‌ست محفل‌ها
 (۱۵/۳۸۱/۱)

تو راحت‌بسمل و غافل که در وحشت گه امکان
 چو شمع از جاده می‌جو شد پر پرواز منزل‌ها
 (۹/۳۸۰/۱)

جز نشسته تجرد، شایسته جنون نیست
 صرف بهار ما کن رنگی ز گل جدا را
 (۲۵/۳۷۷/۱)

شعله ما فال خاکستر زد و آسوده شد
 ای هوس! بگذر، سری در زیر پا داریم ما
 (۲۴/۳۷۴/۱)

خلعت آرای سحر، عریانی‌ست
 چاک دوزید به پیراهن ما
 (۱۵/۳۷۷/۱)

به رنگ گردباد آن طایر وحشت پر و بال
 که هم در عالم پرواز بستند آشیانش را
 (۱۲/۳۷۰/۱)

عبرت گه امکان نبود جای اقامت
 دیدیم نگه را همه دم پا به رکاب است
 (۱۶/۶۳۳/۱)

دام تپش‌های دل، حسرت سیر فناست
 شعله بی‌تاب ما بسمل خاکستر است
 (۱۷/۶۲۴/۱)

می‌برد چون گردباد از خویش سرگردانی‌ام
 سرخوش دشت جنون را ساغری در کار نیست
 (۲۴/۶۲۴/۱)

در شکست رنگ یک سر ذوق راحت خفته است
 شمع ما سر تا قدم سامان بالین پری است
 (۴/۶۲۶/۱)

جز وحشت از متاع جهان بر نداشتیم
 بر ما میند تهمت باری که بسته نیست
 (۴/۶۳۴/۱)

در کارخانه‌ای که شکست آب و رنگ اوست
 کار دگر چو بستن دل، دست بسته نیست
 (۱۰/۶۴۴/۱)

وصل جستم رفتن از خود شد دلیل مقصدم
 این دعا را در شکست رنگ، آمین بوده است
 (۴/۶۴۶/۱)

نه تنها ما و تو داغ جنونیم
 فلک هم حلقه‌ای از دود سوداست
 (۲۳/۶۴۷/۱)

به جز خیال خزان هیچ نیست رنگ بهار
 که غنچه از پر رنگ شکسته بالش داشت
 (۱۴/۶۵۱/۱)

زهی هنگامه امکان، جنون ساز غریبانت
 زمین و آسمان یک چاک دامن تا گریبانت
 (۱۴/۶۶۲/۱)

هر ذره جنون چشمکی از دیده آهوست
 آینه مجنون به بیابان که شکسته‌ست؟
 (۲۴/۶۳۲/۱)

کردیم سیر وادی وحشت سواد عشق
 تا نقش پا همان رم چشم غزال داشت
 (۲۰/۶۳۷/۱)

تصاویر متنوعی که از تولد، زندگی و مرگ ارائه شد، در ابیات بسیاری به صورت توأم و درهم‌تنیده نیز آورده شده است. برای آنکه مشخص گردد این تصاویر و نام‌های استعاری، مجازی و کنایی چگونه فضای غزل بیدل را تسخیر کرده، چند غزل کامل به عنوان نمونه ارائه می‌گردد. علاوه بر واژگان و عباراتی که مشخص شده‌اند، مفهوم اغلب ابیات و فضای کلی غزل‌ها نگاه استعاری بیدل را به نمایش می‌گذارد:

دوش از نظر خیال تو دامن کشان گذشت
 اشک آن قدر دوید ز پی کز فغان گذشت
 تا پر فشانده‌ایم ز خود هم گذشته‌ایم
 دنیا غم تو نیست که نتوان از آن گذشت
 دارد غبار قافله ناامیدی‌ام
 از پانثستی که ز عالم توان گذشت
 برق و شرار، محمل فرصت نمی‌کشد
 عمری نداشتیم که بگویم چه‌سان گذشت
 تا غنچه دم زند ز شکفتن، بهار رفت
 تا ناله گل کند ز جرس، کاروان گذشت
 بیرون نتاخته‌ست از این عرصه هیچ کس
 واماندنی‌ست اینکه تو گویی: فلان گذشت
 ای معنی! آب شو که ز ننگ شعور خلق
 انصاف نیز آب شد و از جهان گذشت
 یک نقطه پل ز آبله پا کفایت است
 زین بحر همچو موج گهر می‌توان گذشت
 گر بگذری ز کشمکش چرخ، واصلی
 محو نشانه است چون تیر از کمان گذشت
 واماندگی ز عافیت بی‌نیاز کرد
 بال آن قدر شکست که از آشیان گذشت
 طی شد بساط عمر به پای شکست رنگ
 بر شمع یک بهار گل زعفران گذشت
 دلدار رفت و من به وداعی نسوختم
 یا رب! چه برق بر من آتش به جان گذشت
 تمکین کجا به سعی خرامت رضا دهد
 کم نیست اینکه نام توام بر زبان گذشت
 بیدل! چه مشکل است ز دنیا گذشتیم
 یک ناله داشتیم که ز هفت آسمان گذشت
 (۶۳۹/۱)



استعارها
در شعر
بیدل مطلق نیستند
و حتی محو
به چینی
خاص نیستند
در سینه
رویاگونه هر لحظه
بیدلها
دیگر اشک
می کنند

استعارها
و سیالیت آن‌ها علاوه
بر اینکه شعر بیدل
را تاویل پذیری کند
تاویل پذیری دارد
گاه در تراجم دیگر
استعارها و صور
چنان ایهامی را بر
شعر ایجاد می کند
که خواننده مان و
مبهور می ماند و
حسی از بیدل را
شعر بیدل را دچار
حیرت می سازد

○ چه ممکن است که راحت سری برآورد از ما؟
مگر نفس رود و دیگری برآورد از ما
به عرصهٔ دو نفس انقلاب فرصت هستی
گمان نبود که دل، لشکری برآورد از ما
چو رنگ عهدهٔ ناموس وحشیتیم به گردن
ز خویش هر که برآید پری برآورد از ما
شرار کاغذ اگر در خیال بال گشاید
جنون به حکم وفا مجمری برآورد از ما
دماغ ما سر غواصی محیط ندارد
بس است ضبط نفس گوهری برآورد از ما
فلک ز صبح قیامت فکنده شور به عالم
مباد بینهٔ گوش کری برآورد از ما
فسرده‌ایم به زندان عقل و چاره محال است
جنون مگر که قیامت گری برآورد از ما
به رنگ غنچه نداریم برگِ عشرت دیگر
شکست شیشه مگر ساغری برآورد از ما
بهار بیخودی افسوس گل نکرد زمانی
که رنگ رفته چمن پیکری برآورد از ما
در انتظار رهایی نشسته‌ایم که شاید
به روی ما مژه بستن دری برآورد از ما
چو بیدلیم همه ناگزیر نامه سیاهی
جبین مگر به عرق کوثری برآورد از ما

(۳۹/۱)

○ دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا
عاقبت کرد این در واکرده زندانی مرا
محو شوقم، بوی صبح انتظاری برده‌ام
سره ای حیرت! همان در چشم قربانی مرا
جوش زخم سینهام، کیفیت چاک دلم
خرمی مفت تو ای گل! گر بخندانی مرا
ای ادب! سازِ خموشی نیز بی‌آهنگ نیست
همچو مژگان ساخت موسیقار، حیرانی مرا
مد عمرم یک قلم چون شمع در وحشت گذشت
آشیان هم بر نیورد از پرافشانی مرا
عجز همچون سایه اوج اعتباری داشته‌ست
کرد فرش آستانت سعی پیشانی مرا
پرده ساز جنونم خامشی آهنگ نیست
ناله می‌گردم به هر رنگی که گردانی مرا
ناله‌واری سر ز جیب دل برون آورده‌ام
شعلهٔ شوقم، مباد ای یاس! بنشانی مرا
احتیاج خودشناسی جوهر آینه نیست
من اگر خود را نمی‌دانم، تو می‌دانی مرا

بیدل! افسون جنون شد صیقل آینه‌ام
آب داد آخر به رنگ اشک، عریانی مرا

(۴۰۳/۱)

یک بار دیگر سه گزارهٔ تولد، زندگی و مرگ در زیر
ارائه می‌گردد:
گزارهٔ الف: جهان و پدیده‌هایش همگی شکوفا
می‌شوند و گل می‌کنند.
گزارهٔ ب: جهان و پدیده‌هایش همگی در حرکت
خود به عجز و یأس و در نتیجه به حیرت و
بی‌کاری می‌رسند.
گزارهٔ ج: جهان و پدیده‌هایش همگی برای رهایی
(رسیدن به آرامش) وحشت‌زده می‌روند.

بیدل با توجه به سه گزارهٔ بالا جهانی را رقم می‌زند
که همهٔ پدیده‌ها در کنش خود به وحدتی سازمند
می‌رسند؛ همگی می‌رویند، جلوه می‌کنند، به عجز
و یأس می‌رسند، آینه می‌شوند، چشم نظاره
می‌گردند، حیران‌اند، وحشت‌زده می‌روند و در جنون
عریانی از کثرت رنگ به وحدت بی‌رنگی پرواز
می‌کنند. در نتیجه هر چیزی می‌تواند گل، آینه،
چشم، حیرت، جنون زده، رمنده و... باشد. عکس
این مطلب نیز صدق می‌کند، یعنی گل می‌تواند
هر چیزی باشد و یا آینه، چشم، حیرت، شکست،
رم، جنون و... در هر چیزی یافت می‌شود. حال اگر
در شعر بیدل نگاهمان به «آینه» افتاد، دیگر طبق
قراردادهای معمول نمی‌توان استعارهٔ آن دریافت،
بلکه آینه می‌تواند استعاره از هر چیزی یا مفهومی
باشد زیرا بیدل استعارهٔ آینه را به مدلولی خاص
مقید نکرده است. این موضوع دربارهٔ گل و چشم
و حیرت و... نیز می‌تواند صدق کند. به عبارت
دیگر، استعاره‌ها در شعر بیدل مطلق نیستند و حتی
محدوده چند مدلول خاص نیز نمی‌شوند، بلکه در
سیالیتی رؤیاگونه هر لحظه به مدلولی دیگر اشاره
می‌کنند. این گونه استعاره‌ها را «استعارهٔ سیال»
نامیده‌ایم.

کمتر غزلی از بیدل می‌توان یافت که در آن آینه،
چشم، حیرت، اشک، گل، شبنم، پر، پرواز، رنگ،
شکست، جنون، وحشت و مترادف‌های آن‌ها یا
طیف‌های تصویری‌شان وجود نداشته باشد و در
سیالیتی لغزنده به یکدیگر تبدیل نشوند. مطلق
نبودن استعاره‌ها و سیالیت آن‌ها علاوه بر اینکه
شعر بیدل را چندمعنایی و تأویل‌پذیر می‌کند، گاه
در تراجم دیگر استعاره‌ها و صور خیال متعدد وی
چنان ایهامی را بر شعر تحمیل می‌کند که خواننده

مات و مبهور می‌ماند و حتی گاه آشنایان شعر
بیدل را دچار حیرت می‌سازد.

کارآمدترین رمز ورود به دنیای شعر بیدل این است
که بدانیم سیالیت واژه‌ها و استعاره‌ها دست بیدل
را در جایگزینی واژه‌ها (محور جانشینی کلمات)
چنان باز کرده که واژه‌های شعر وی به راحتی
از آشیان و تصاویر کلیشه‌ای خود می‌گریزند و
در تداعی آزاد و رویاگونه ذهن بیدل، آزادانه در
پروازی رازآلود و پُرابهام در آشیانهٔ همسایگان خود
می‌نشینند تا تصاویری نو و غیر معمول را به نمایش
گذارند. چنان که در شعر وی با آینه‌هایی روبه‌رو
می‌شویم که می‌خندند، گل می‌کنند، می‌دمند، به
راه می‌افتند، پایشان آبله می‌زند، به عجز می‌رسند،
یأس را تجربه می‌کنند، می‌گریند، آتش می‌گیرند،
آب می‌شوند، موج برمی‌دارند، طوفانی می‌شوند،
وحشت‌زده می‌روند، گریبان چاک می‌دهند، پرواز
می‌کنند، رنگشان می‌شکند و در سراغ بی‌نشان،
بی‌نشان می‌شوند. عجیب‌تر آنکه گل، شبنم،
اشک، چشم و... نیز همچون آینه می‌خندند، گل
می‌کنند، می‌دمند، به راه می‌افتند... گویی شخصیت
اشیا، هویت فردی خود را از دست داده و تبدیل به
ذرات و قطره‌هایی همسان شده که در همسویی
سفیری مشابه مدام در محل هم‌دیگر می‌نشینند.
همین امر موجب گردیده که سرایش ناخودآگاه و
جریان سیال ذهن به راحتی در شعرش تحقق یابد
و غزلش را سرشار از آشنایی زدایی سازد. سیالیت
استعاره‌ها و واژگان به همراه ذهن وحدت‌گرا و
تخیل یویابی بیدل فضایی سوررئالیستی و فراواقع
ایجاد کرده که برای درک شعر وی باید به آسمانی
در دوردست‌های جهان فراواقع پرواز کرد تا معانی
و تصاویر آن را دریافت. تصاویر سوررئالیستی بیدل
ضمن آنکه بیانگر نگاه استعاری و ویرانگر وی
نسبت به جهان واقع است، لطفی خاص به شعر
وی داده که برای نمونه ابیاتی چند ارائه می‌شود:^۱
طوفانِ نفس، نه‌نگِ محیطِ تحیریم
آفاق را چو آینه درمی‌کشیم ما

(۴/۴۳۴/۱)

سحر کیفیت دیدار از آینه پرسیدم
به حیرت رفت چندان که من هم محو گردیدم
(۱۳/۵۲۲/۲)

طاووس رنگ ما ز نگاه که می‌کش است؟
پرواز را به جلوه قحش نوش کرده‌ایم

(۴/۶۱۱/۲)



رشک آن پرهمنم سوخت که در فکر وصال
گم شد از خویش و ز جیبِ صنمی پیدا شد
(۷/۷/۲)

تا حیرت خرام تو سامان دیده است
چندین قیامت از مژه‌ام قد کشیده است
(۱۶/۵۷۵/۱)

حیرت گداخت، شبنم اشکی بهار کرد
باری در این چمن نفسی زد نگاه ما
(۳/۴۵۷/۱)

کند یوسف صدا گر بو کنی پیراهن ما را
(۱۷/۴۶۴/۱)

به رنگی ست بیدل! پریشانی‌ام
که از سایه‌ام طرح سنبل کنید
(۲۲/۸۰۰/۱)

شاید آینه‌ای به بار آید
تخم اشکی به یاد جلوه بکار
(۱۴/۲۶۳/۲)

از خامشی می‌رس و ز گفتار عندلیب
صد غنچه و گل است به منقار عندلیب
(۱۷/۴۸۷/۱)

زمین گیرم به افسون دل بی‌مدعا بیدل!
در آن وادی که منزل نیز می‌افتد به راه آنجا
(۱۲/۳۱۹/۱)

از کبک می‌رمد چو صدا کوهسار ما
خمیازه هم قدح نکشید از خمار ما
(۵/۳۲۳/۱)

خمیازه هم قدح نکشید از خمار ما
(۶/۳۲۳/۱)

گر به این گرمی ست آه شعله‌زای عندلیب
شمع روشن می‌توان کرد از صدای عندلیب
(۱۸/۵۰۷/۱)

رفتم اما همه‌جا تا نرسین رفتم
(۱۲/۵۸۹/۲)

صد بیابانِ جنون آن طرفِ هوشِ خودم
(۷/۵۷۰/۲)

این قدر اشک به دیدار که حیران گل کرد؟
که هزار آینه‌ام بر سر مؤگان گل کرد
(۱۳/۸۱۴/۱)

حیرت دیدار و سامان سفر داریم ما
دامن آیینه امشب بر کمر داریم ما
(۷/۳۹۵/۱)

بس که باران در همین ویرانه‌ها گم گشته‌اند
می‌چکد اشکم ز چشم و خاک را بو می‌کند
(۵/۱۵۱/۲)

نیست غیر از بوی گل زنجیر پای عندلیب
(۵/۵۰۴/۱)

شب خیال پرتو حسن تو زد بر انجمن
شمع چندان آب شد کز دیده پروانه ریخت
(۸/۶۸۱/۱)

سحر ز شرم رخت مطلعی به تاب رساندم
زمین خانه خورشید را به آب رساندم
(۱/۵۵۲/۲)

به شوخی گردشی از چشم تصویرم نمی‌آید
که من در خانه نقاش پیش از رنگ گردیدم
(۱۹/۵۵۲/۲)

کیاب شد عدم ما ز تهمت هستی
بر آتشی که نداریم آب می‌یافتد
(۳/۱۵۳/۲)

به کارگاه سحر آفتاب می‌یافتد
(۱۷/۱۵۲/۲)

به رنگ غنچه امشب دیده‌ام خواب پریشانی
ز چاک سینه یک آه سحر تعبیر می‌خواهم
(۷/۵۶۱/۲)

پی‌نوشت
۱. در این مقاله اشعار بیدل از نسخه مصحح اکبر بهاروند و پرویز عباسی داکانی نقل شده که شماره‌ها به ترتیب از سمت راست، شماره جلد صفحه و بیت را مشخص می‌کند.
۲. همچنین رکن: حسینی، سید حسن (۱۳۶۸). بیدل، سپهری و سبک هنلی، چاپ دوم، تهران، سروش، صص ۶۸-۸۹.

